



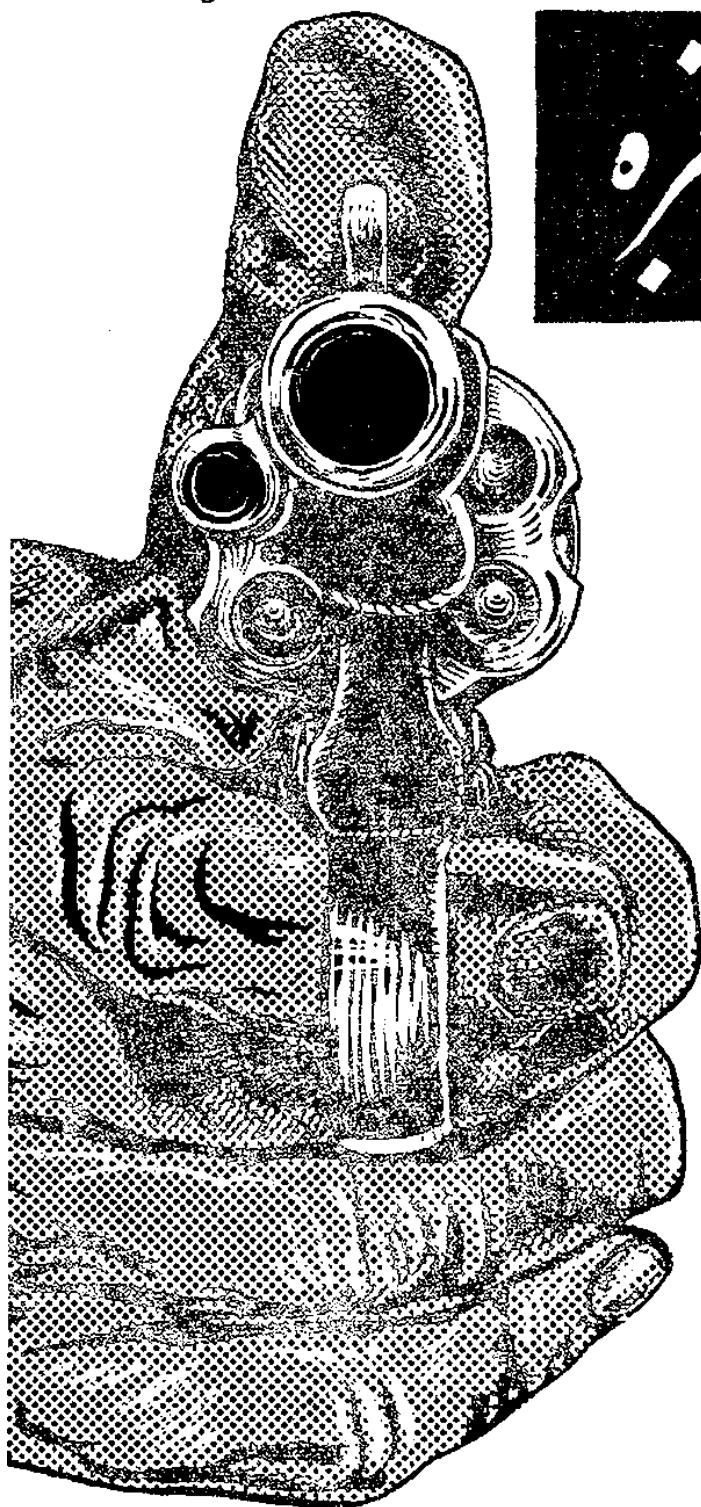
داستانهای، تنقیمی گلچین

هر هفته یک داستان کامل پلیسی، جنایی، جاسوسی

قاتل شش حره

نورمان دانیلز

ترجمه:
گیورگیس آقاسی



اثر : نرمان دانیلز

قاتل پشت پنجره

ترجمه : گیورگیس آقاسی

يك داستان پلیسی شیرین و سرگرم کننده



مرکز بخش خیابان پشت شهرداری ساختمان ناظم پور

مراکز فروش : کلیه کتابفروشان و روزنامه فروشهای طهران و شهرستانها

در شهر بزرگ (دونسی) هرگز اتفاق چندان مهم و جالبی رخ نداده بود که آرامش مردم را بهم بزند ، بخصوص در محله‌ای که میدان بزرگ (دونسی) در آنجا قرار داشت همیشه سکوت و آرامش مطلق برقرار بود .

ولی در يك صبح گرم و آفتابی اوائل بهار در میدان « دونسی » اتفاق عجیبی افتاد که باعث شد این آرامش بهم بخورد و هنوز هم گاهگاهی مجلات در مورد آن حادثه داستانهای منتشر میکنند و مردم را با خواندن آن سرگرم می‌سازند .

آنروز صبح دربان یکی از هتل‌های کوچک ولی مدرن هنگامیکه کفشهایش را پیاپی می‌نمود بر اثر شنیدن صدای زنك تلفن ، گوشی را برداشت و از آن طرف سیم با تحیر شنید که مسافری از طبقه هفتم ساختمان هتل با او کار دارد .

حیرت دربان از این نبود که چرا کسی از طبقه هفتم هتل او را می‌طلبید بلکه تعجب او بمناسبت این بود که مسافر اطاق شماره (۱۴) که پنجره آن رو بخوبان باز می‌شد ، دوز پیمش به اروپا مسافرت نموده ولی حالا صدای زنی را از اطاق شماره (۱۴) می‌شنید که او را احضار می‌کند. دربان گوشی را گذاشت و در حالیکه از حیرت دهانش

نیمه باز بود باعجله سوار آسانسور شده و خود را بطبقه هفتم رساند و
وباسرعت کریدور را طی نموده و درب اطاق شماره (۱۴) را دق الباب
نمود .

صدای زنی از پشت درب برخاست و گفت :

لازم نیست داخل شوید ، همانجا و از پشت درب بحرفهای من
گوش کنید :

فورا باولین پاسگاه پلیس بروید و بر رئیس بگوئید که دستور
بدهد محوطه میدان را خلوت کنند ، چون من میخواهم این ساختمان
را همراه با تمام ساکنین آن منفجر کنم و برای ثبوت گفته خودم مایل
هستم که اول قسمتی از این انفجار را در میدان انجام دهم و من در اینجا
يك بلندگو دارم و میتوانم براحتی با پلیسها صحبت کنم .

هرچه زودتر برو و پلیسها را خبر کن .

دربان هتل آدم شجاع و یاجرئی نبود ، و نسبت به حقوقی که در
ماه می گرفت حاضر نمیشد زندگی خود را بمخاطره بیندازد ، ولی فکر
کرد که این زن که بدون اطلاع صاحب هتل در این اطاق سکونت
کرده بدوا دیوانه است که این مهملات را میگوید لذا خنده ای نموده
و گفت :

خانم قطعا شما شوخی ...

ولی صدای محکم زن از پشت درب حرف او را قطع کرد و گفت :
برو و پلیسها را خبر کن و گرنه این هتل با ساکنین آن پنج دقیقه دیگر
تبدیل بخاکستر خواهد شد .

خنده از لبان دربان هتل محو شد و با سرعت از هتل خارج شده و
وارد خیابان شد .

در انتهای خیابان دو نفر پلیس درون يك اتوموبیل گشتی نشسته
بودند که دربان موضوع را با اطلاع آنها رساند .

پلیسها گمان بردند که با مردی مجنون و دیوانه سروکار دارند
ولی چون دربان زیاد اسرار و پافشاری نمود آنها با تعجب او را سوار
اتوموبیل نموده و با سرعت جلو هتل ایستاده و از ماشین پیاده شده و بطرف
هتل برآه افتادند .

در همین موقع صدای زنی از طبقه هفتم و از میان بلند گوئی شنیده
شد که بالحن آمرانه میگفت :

آقایان پلیس ، همانجائی که هستید بایستید و اگر پایتان بداخل
هتل برسد ، تمام ساختمان را منفجر خواهم کرد .

پلیسها بر جای ایستاده و با تعجب به طبقه هفتم و به پنجره ای که
صدای زن شنیده میشد نگریستند .

شاید لحن آمرانه زن و یا حس درونی بشری بود که آندو پلیس را
وادار به اطاعت نمود که هر دو بر جای خود بایستند .

پلیسها پس از لحظه ای ایستادن برگشته و بطرف ماشین خود
رفتند و پس از آنکه نگاهی حاکی از حیرت بهم نمودند یکی از پاسبانها
به اداره پلیس تلفن کرده و کسب تکلیف نمود .

پس از ده دقیقه اتوموبیلهای حامل پلیس که در حدودش عدد
بود همراه دو وانت كوچك به آن نقطه رسیدند .

یکی از افسران پلیس موسوم به سروان (ویلر) از اتوموبیل
پیاده شده و به پنجره که بلندگو پشت آن نصب شده بود ، نگاه کرد و
با صدای بلندی داد زد :

آیا صدای مرا می شنوید ؟

زن از پشت بلندگو گفت : بله و من صدای شما را بخوبی می شنوم ،
و برای اولین و آخرین بار می گویم که من بایک نفر کار بخصوصی دارم ، و
اگر این کار انجام نگیرد ، جعبه محتوی نیترو گلیسرین (يك نوع
ماده منفجره) را که همراه دارم منفجر می سازم و تمام ساختمان را
ویران می کنم .

سروان (ویلر) بلا تکلیف مانده و نمی دانست که منظور اصلی
این زن چیست ولی یقین داشت که آنچه را که می گوید انجام خواهد
داد .

ولی او هم وظیفه ای داشت و مجبور بود بطریق قانونی آن را
با انجام بزرساند .

لذا با فریاد گفت : خانم ، اجازه بدهید من بالا بیایم و حضورا با
شما صحبت کنم و بدانم موضوع چیست و شما بچه علت خواهان انفجار
این هتل هستید ؟

زن از پشت بلندگو پاسخ داد : خیر ، و اگر کسی بخواهد قدم
به ساختمان بگذارد و یا از آن بیرون برود - من اینجا را ویران می سازم
و برای اثبات حرف خودم می خواهم بشما نشان بدهم که اینکار را می کنم
و شما موظفید نگذارید عده زیادی بیگناه بقتل برسند .

آقای افسر پلیس آیا گوش میکنید؟

(ویلر) فریاد زد: بله، بفرمائید.

زن از پشت بلندگو ادامه داد فوراً تمام افرادی را که در حوالی میدان روبرو هستند از محوطه میدان دور کنید زیرا من بسته کوچکی را پائین میاندازم و در این بسته مقدار کمی نیترو گلیسرین وجود دارد که فقط قسمت کوچکی از میدان را ویران میسازد و بر اثر این آزمایش بشما ثابت خواهد شد که من مقدار خیلی زیادی از این ماده منفجره را نزد خودم دارم، پنج دقیقه بشما وقت میدهم.

(ویلر) بطرف ستوان جوانی که پهلویش ایستاده بود برگشته

و پرسید:

بعقیده شما چکار باید بکنیم؟

ستوان جوان جواب داد: بنظر من هیچ لزومی ندارد که مطابق حرف اورفتار کنیم، چون من مطمئن هستم که این زن دروغ میگوید و بطور حتم دیوانه است.

سروان (ویلر) به بلندگوی پنجره طبقه هفتم خیره شد و گفت: ولی بنظر من زنی که زحمت نصب چنین بلندگوئی را در آن نقطه بخود بدهد قطعاً مواد منفجره هم باخود دارد، و ما نمیدانیم منظور او از این جنجال چیست آنگاه دستهایش را اطراف دهان نهاده و داد زد: بسیار خوب، من میدان را تخلیه میکنم.

و سپس روبه ستوان جوان کرده و گفت: بهتر است مشغول کار شویم و یک میکروفون بلندگو سرخود هم بمن بدهید چون صدایم از

فرط فریاد کشیدن گرفت .

حس میکنم که جریان به این سادگی ها هم نیست . و حوادث مهمی
بوجود خواهد آمد .

پلیس جوان به پنجره نگاه کرد و گفت : این خانم اظهار داشت
که ماده منفجره را بیرون پرت میکند ، پس معلوم میشود که جلو پنجره
خواهد آمد و ما میتوانیم باتیراندازی ...

(ویلر) حرف او را قطع کرده و پاسخ داد : خیر ، این امر امکان
پذیر نیست . چون اگر این زن راست گفته باشد ، بمحض آنکه ما تیر-
اندازی کنیم وی در يك لحظه ساختمان را ویران میکند . زود میدان
را تخلیه کنید و بعد تحقیق بکنید و ببینید آیا ساختمان هتل ، درب عقب
هم دارد یا خیر و ضمناً چند نفر در آنجا سکونت دارند و این زن در کدام
طبقه سنگر گرفته .

میدان (دونسی) بسرعت از مردم تخلیه شد و (ویلر) دستش را
بعازت دقت و هشیاری تکان داد .

صدای زن از پشت بلند گو برخاست : آقای افسر پلیس شما مردی
فهمیده هستید . خوب ، حالا خودتان هم کنار بکشید و فراموش نکنید که
حقه در کار نباشد و این مطلب را هم بدانید که بی ارزش ترین چیز در این
جریان جان من میباشد و ابدا در مورد زنده یا مرده بودن خود اهمیتی
نمیدهم .

(ویلر) بطرف انتهای جاده رفت و لحظه ای بعد شیئی پوشیده
شده با کاغذ بزرگی در هـ وا معلق زده و از طرف پنجره درست در وسط

میدان فرود آمد و ناگهان غرضی برخواست و انفجاری بوقوع پیوست که بر اثر آن شیشه‌های چند آپارتمان شکستند.

(ویلر در حالیکه بر میگشت فریاد زد: خانم شما ثابت کردید که راست میگوئید و میتوانید در صورت لزوم تمام این محله را هم ویران کنید. خوب بگوئید ببینم موضوع چیست؟ واز ما چه میخواهید؟ - اگر کسی داخل و یا از ساختمان خارج بشود من تهدید خود را عمل میکنم. فهمیدید؟

ویلر با فریاد پاسخ داد: بله معلوم است.

- من همه جا را زیر نظر دارم و لازم هم نیست مرا نصیحت کنید. خوب، بگوئید ببینم آیا (جاسون ویل کا کس) آمده یا خیر؟ (ویلر) با صدای بلند پرسید: همان خبر نگار روزنامه؟ - بله، من باو تلفن کردم که باینجا بیاید. ویلر با فریاد پاسخ داد: خوب در این صورت حتماً می‌آید، بعد چه میشود؟

- من میخواهم آقای (ویل کا کس) به تنهایی نزد من بیاید. بیاد داشته باشید که من هیچ دلم نمیخواهد کسی آسیب ببیند ولی اگر مجبور شوم همه را نابود میکنم.

(ویلر) رو بطرف پلیسی که نزدیکش ایستاده بود کرد و گفت:

دقت کنید که هر وقت (جاسون کا کس) آمد بمن اطلاع بدهید و این میکروفون چطور شد؟ پلیس پاسخ داد قربان همین الساعه برایتان می‌آورم. آه، اینهاش، (ویل کا کس) هم آمد. (ویلر) صبورانه بر جای خود ایستاد و (ویل کا کس) اتومبیل خود را در گوشه‌ای نگه داشته و پس از پیاده شدن بطرف او دوید. وی

همیشه علاقه داشت در مورد فضایی جنائی حضور داشته باشد تا بتواند مقاله جالبی برای روزنامه خود تهیه نماید .

(ویلر) پس از دست دادن گفت : (ویلر کا کس) قضیه از این قرار است که زنی در آن بالاسنك گرفته ولی من کوچکترین اطلاعی از وضع او ندارم و وی خودش را با نیترو گلسیرین مجهز نموده و میگوید تمام ساختمان را منفجر خواهد ساخت . این سوراخ را که در میدان می بینی وی برای اثبات ادعای خود بوجود آورده .

(ویلر کا کس) به پنجره نگاه کرد و گفت : حتماً این زن دیوانه شده . و شاید از تیمارستان فرار کرده باشد .

(ریان) پاسخ داد : فکر نمیکنم ، زیرا خیلی خونسرد میباشد و میخواهد شمارا بشخصه ملاقات کند .

(ویلر کا کس) با لکنت زبان اظهار کرد : مرا ؟ میخواهد ملاقات کند ؟ گوش کن ، من قهرمان نیستم و هیچ ...

- ولی اگر شما بملاقات این زن نروید وی تمام ساختمان را زیر و رو خواهد کرد . و تهدید کرده که اگر کسی بغیر از شما داخل ویا از ساختمان خارج شود او بمب را منفجر میکند . بهتر است زودتر راه بیفتی و برای اولین بار در عمرت يك قهرمان باشی .

(ویلر کا کس) همچنان به پنجره خیره شده بود ، تمجیمج کنان پاسخ داد : بسیار خوب ، همین الان میروم . و در اوقاتی هم که در داخل ساختمان هستم دست به هیچ کاری نزنید ، زیرا سخت از انفجار میترسم و دلم نميخواهد که باین زودی وبا این طور بمیرم .

(ویلر) سرش را تکان داد و گفت : سعی کنید بفهمید حرف حساب این زن چیست .

(ویلر کا کس) دستی بصورتش کشید و متحیر بود که چرا دست و پایش میلرزد . و مو های بدنش چون سوزن سیخ ایستاده اند و در حالیکه سعی میکرد صدای از حنجرتش بیرون بیاورد جواب داد : سر کار ، شما به وی اطلاع بدهید که من بملاقاتش میروم .

پلیسی که پشت اتومبیل نشسته بود پایش را روی گاز نهاد و ماشین را جلو تر آورد و میکروفون را بدست سروان (ویلر) داد .
(ویلر) رو به پنجره کرده و میان میکروفون که بلند گوی آن روی طاق ماشین نصب شده بود گفت : خانم ، این آقائی که پهلوی من ایستاده همان (جاسون ویلر کا کس) خبرنگار می باشد و حالا نزد شما می آید . موافقید ؟

زن پاسخ داد : بله بسیار خوب من (ویلر کا کس) را میشناسم و خوشحالم از اینکه شما دست بحیله نزدیک . آقای (کا کس) لطفاً تشریف بیاورید بالا .

(ویلر کا کس) زیر لب گفت : خدایا به تو پناه میبرم .
آنگاه با قدمهای لرزان بطرف ساختمان رفته و داخل شد .
عده زیادی در سالن تحتانی هتل جمع شده و با ترس و وحشت هزاران سؤال از خود می نمودند و می ترسیدند خارج شوند . (کا کس) وارد آسانسور شده و بطبقه هفتم رفت و بعد نگاهی براهرو انداخته و متوجه شد که دربی باز است ، لذا بطرف آن رفت .

صدای زنی با گرمی و صافی برخاست و گفت : بفرمائید آقای
(ویل کا کس). در صدایش حالت تواضع و ترس نهفته شده بود.
خبر نگار وحشت زده قدم بداخل اطاق نهاد و چشمش به زنی که
طپانچه ای بدست گرفته بود افتاد . بر جای خشك شده و رنك از چهره اش
پرید .

زن بآرامی گفت : صبح بخیر آقای (ویل کا کس) نترسید بیائید
جلوتر .

زن در حدود چهل سال داشت و قد بلند و سینه صاف ، وی رازنی
متوسط از لحاظ زیبایی جلوه گرمی ساخت ، موهایش زرد رنك و چشم
هایش گودرفته و پاهایش لاغر و استخوانی بودند و تنها قسمت زیبای وی
دهان و لبهای گوشتالودش بودند .

(ویل کا کس) وقتی جلوتر رفت با تحیر و لکنت گفت :
(دورین بر ادلی) !

زن گفت : بلمه ؛ درست است . آقای (ویل کا کس) من از اینکه
این طپانچه را بسوی شما گرفته ام سخت ناراحتم ولی در این وضع فعلی غیر
از این ، کاریگری نمی توانم انجام دهم و بهتر است که احتیاط را از دست ندهم
لطفاً از جلو من بطرف آن یکی اطاق راه بیفتید .

در اطاق دیگر که بوضع مناسب و زیبایی تزئین شده بود ، در
نزدیکی پنجره میزی قرار داشت که روی آن جعبه مربع شکلی بچشم
میخورد و يك تفنگ دوربین دار در کنار دو جعبه فشنگ قرار گرفته
بود .

زن مذکور یعنی (دورین برادلی) روی صندلی نشسته و بعد لوله
هفت تیر خود را متوجه جعبه ساخت و گفت: آقای (ویل کا کس) فقط یک
تیر کافی است که این جعبه را منفجر سازد و بر اثر آن تمام این ساختمان و
ساکنین آن نابود خواهند شد. من قصد ندارم هیچکس را بغیر از (لوسین)
آسیب برسانم؟

(ویل کا کس) سرس را تکان داد و گفت: بله من هم همین حدس را
میزدم.

زن ادامه داد: آقای (کا کس) شما از دوستان صمیمی شوهرم
یعنی (بن) بودید و میدانم که تنها شخصی هستید که می توانم بشما اعتماد
داشته باشم.

(کا کس) پرسید: از دست من چه خدمتی بر می آید؟
- آقای (کا کس) شما میدانید که من چقدر شوهرم را دوست
داشتم؟

(کا کس) گفت: بله و همچنین میدانم که او هم متقابلاً شما را می
پرستید، (دورین) شوهر تو دیگر مرده و فقط اسم و رسمی از او باقی مانده و
سعی نکن آن را هم از بین ببری.

زن با اندوه گفت: بله میدانم شوهرم مرد خوب و حسابدار
فعالی بود.

پس از لحظه ای ادامه داد تو که (لوسین) را خوب می شناسی و
میدانی که چه جانور بی رحم و تبه کار مخوفی می باشد.
(کا کس) گفت: بلی این را میدانم که او سر دسته باند مجرمان می باشد و تا

کمزور تبہ-کارہ-ای زیاد مرتکب شدہ ولی چون پلیس تا بحال
توانستہ بر گہای از جنایات او بدست بیس آورد لذا اورا توقیف نکرده
است .

(دورین) گفت شوهرم پیول احتیاج داشت و چون با (لوسین) تبہکار
ظاہراً دوست بود دوستان او شوهرم را مجبور کردند کہ بہ باند آنہا بہ-
پیوندند، و او تمام این کار ہا را بخاطر من می کرد تا ہمیشہ آسودہ باشم و بہمین
جہت ہم فریب (لوسین) را خورد و بہ اغوای او پولہای صندوق ادارہ خود را
سرقہ کرد و وقتی ہم بعدہا با افراد (لوسین) اعمال ناروا و غیر قانونی از
قبیل سرقہ بانگہا و فدیہ گرفتن و شانتاژ انجام داد «لوسین» چون مدرکی از کار
ہای او در دست داشت وی را پلیس لو داد و پلیس اورا در موقع سرقہ از دکان
جواہر فروشی غافلگیر کرد و او را دستگیر نمودہ و بہ زندان
انداخت .

آیا میدانید چرا ؟ چون شوهرم مبلغی از او خواست .

(لوسین) شوهرم را بقمار کشاند و ہر چہ داشت از او برد و (بن) را بہ
بدبختی انداخت تا بتواند با بیچارہ نمودن او استفادہ های شایانی از وی بہرہ
ولی من انتقام شوهرم را میگیرم .

(ویل کا کس) پرسید: خوب بعد چہ شد؟

-(لوسین) وقتی کہ دید شوهرم دیگر قادر بانجام تبہکاری نیست
و نمی تواند بمیل او رفتار نماید . اومی توانست بہ تضرع و التماس شوهرم
گوش کند و وی را از بدبختی نجات بدهد، ولی اینکار را نکرد و غرور (بن)
را پایمال نمود و وقتی ہم من نزدش رفتم و خواستم از او تقاضا کنم کہ شوهرم

را از ورطہ بد بختی و جنایت و سرفقت نجات دهد و سعی کند او را از زندان بہ آزاد نماید ، از من تقاضای ناپسندی نمود .

(ویل کا کس) گفت : بہ اصل مطلب پردہ ازیم چون پلیس ہا در پائین منتظرند .

- بلہ ، میدانم . بسیار خوب . شوہرم نمیدانست کہ من نزد (لوستین) رفتہ ام ولی (لوستین) از من خواست کہ آنشب را بہ آپارتمانش بروم و وقتی ہم رفتہ البتہ هیچ کاری با من ننمود بلکہ چند نفر از رفقای من نزد شوہرم رفتند و شہادت دادند کہ دیشب را نزد (لوستین) رفتہ ام و شوہرم ہم از شدت خشم و حسادت در زندان خود کشتی نمود . (لوستین) کہ میدانست شوہرم از اعمال او با خبر می باشد و ممکن است برای وی تولید خطر نماید . با این حیلہ او را وادار بخود کشتی نمود و حالا من میخواہم انتقام خون وی را از (لوستین) بگیرم .

(کا کس) سرش را جنباند و گفت : آہ ، حالا می فہم کہ چرا (بن) خود کشتی نمود .

- بلہ ، شوہرم مرد و حالا نوبت شماست آقای (ویل کا کس) و باید بروید و (لوستین) را پیدا کنید و او را بطرف آن میدان رو برو بیاورید و می خواہم از این جا و با این تفنک بسوی وی تیر اندازی کنم و او را بکشم .

(کا کس) در حالی کہ بہ تفنک دور بین دارمی نگریست گفت : با ہمین تفنک ؟

- بلہ ، و مطمئن باشید کہ می توانم او را بقتل برسانم . چون مدت مدیدی

من تمرین تیر اندازی کرده ام.

(ویل کا کس) گفت: (دورین) من نمیخواهم شما را از هر کاری که می
خواهید انجام دهید بازدارم. بسیار خوب. من میروم و (لوستین) را پیدامی
کنم و بطرف میدان روبرو میآورم تا شما او را بکشید.

(دورین) سرش را جنبانید و گفت: بله. یا باید (لوستین) کشته
شود و یا کسانی که در این ساختمان هستند باید نابود گردند. این يك
معامله میباشد. حال خود دانید.

- ولی اگر احیاناً (لوستین) نخواست بیاید، چه؟

- آقای (ویل کا کس) این دیگر بستگی بخود شما دارد و (لوستین)
باید تا قبل از غروب آفتاب در میدان مقابل حاضر باشد و گرنه ساختمان
زیر و رو می شود.

- شاید او در شهر نباشد؟

- خیر، او همیشه جاست. من از این امر مطمئن هستم. دیشب او به
چند بار و رستوران سرزد و من همه جا ویرا تعقیب میکردم، اما چون همیشه
این گانگستر لعنتی دو نفر محافظ همراه دارد قادر بکشتن او نشدم. او
تا بحال عده زیادی را بقتل رسانده و مردها و زنهارا مثل چوب کبریت
شکسته و از بین برده ولی چون پلیس مدرکی از تبیه کاریهای او ندارد
آزادانه بجنایات خود ادامه میدهد و حالا باید سزای خویش را ببیند و من
میخواهم لذت کشتن ویرا بچشم.

(ویل کا کس) با آرامی از جا برخاست و گفت: بسیار خوب، ولی آیا

میدانید که بعد از این عمل با شما چه کار خواهند کرد؟

اهمیتی ندارد بعد از آنکه (بن) در زندان خود کشی نموده نیاید دیگر برای من مفهومی ندارد. فقط بامید کشتن (لوستین) زنده هستم. خواهش میکنم آنچه را که گفتم انجام دهید و مرا مجبور نکنید کسان دیگری را بغیر از (لوستین) بکشم.

(ویل کا کس) پاسخ داد: بسیار خوب. من سعی میکنم پولیس را قانع میسازم. ولی آوردن (لوستین) بکشتار گاه کار مشکلی است.

(دورین) گفت: آقای (کا کس) شما خودتان موظف هستید که هر طور شده او را بیاورید. راستی ممکن است قدری سیگار بمن بدهید؟

خبر نگار بسته سیگار خود را روی میز نهاده و بعد در حالی که شماره تلفن آنجا را مینوشت گفت: اگر تلفن شما زنک زد، بدانید که من هستم. راستی صاحب این اطاق کیست؟

نمیدانم. صاحب اینجا به خارجه رفته. خواهش میکنم عجله کنید.

بسیار خوب. ولی بخاطر داشته باشید که هر اتفاقی بیفتد من از شما پشتیبانی خواهم کرد.

(دورین) لبخندی زد و خبر نگار با سرعت از اطاق بیرون رفته و سوار آسانسور شد و مردمی را که در سالن تحتانی جمع شده بودند آرام نموده و باطاق های خود برگرداند و افزود تا موقعی که سعی نکنید از اینجا بروید خطری شمارا تهدید نمیکند.

قبل از آنکه مجدداً از او سئوالاتی بکنند خارج شد و مستقیماً بطرف سروان (ویلر) که کنار اتومبیل پولیس ایستاده بود رفت و تمام

جریان را بدون فروگزاردن کلمه‌ای تعریف نمود.

(ویلر) سرش را تکان داده و گفت: فایده‌ای ندارد و ما نمی‌توانیم مردی را برای کشته شدن باینجا بیاوریم. حتی اگر این مرد موزی و تبه‌کار (لوستین) باشد.

(ویلر کاکس) گفت: ولی اگر این کار انجام نگیرد زن ساختمان را ویران میکند.

(ویلر) پرسید: تو مطمئن هستی که اینکار را انجام میدهد؟

آیا لازم است که از او اقرار بگیرم؟

ویلر سرش را تکان داد و گفت: خیر ولی ما نمی‌توانیم اینکار را بکنیم.

بغیر از انجام اینکار چاره‌ای ندارید و اگر یک قدم به ساختمان نزدیک شوید او بمب را منفجر میکند، تا پانزده دقیقه دیگر یک میلیون جمعیت اینجا گرده خواهد آمد و اگر انفجاری بوقوع بپیوندد عده زیادی آسیب می‌بینند.

همین الساعه رادیو و تلویزیون مشغول پخش خبر در این باره می‌باشند.

ویلر سرش را جنباند و اظهار کرد: (ویلر کاکس) من یک افسر پلیس هستم و برای اولین بار در زندگی خویش از این موضوع خوشحالم. زیرا اتخاذ تصمیم در این موارد با مقامات بالا تر است و من مسئولیتی ندارم.

ویلر کاکس گفت: من دنبال لوستین می‌روم و او را می‌آورم ولی

اگر شما هم موافقت خود را اعلام کنید راحت تر این امر انجام می پذیرد .

ویلر آهی کشید و گفت : من جلو شمارا نخواهم گرفت .

ویلر کا کس نگاهی به پنجره انداخت و دستش را تکان داد و بعد به بنقطه ای که اتومبیلش قرار داشت روان شد .

او محل اقامت (لوستین) را میدانست . این گانگستر آدمکش در يك آسمانخراش مدرن و زیبا بسر میبرد و خبر نگار پس از رسیدن به آنجا اتومبیل خود را نگه داشته و بعد کارت خبر نگاری خود را زیر برف پاك كن نهاده تا اگر این نقطه برای پارك کردن ممنوع باشد اتومبیل وی را با جرثقیل یاداره راهنمائی و رانندگی حمل نکنند .

پس از آنکه داخل سالن شد بطرف دربی که قاب مات شیشه ای داشت رفت ولی غفلتاً یکنفر جلویش سبز شد .

(ویلر کا کس) احساس کرد جسمی به پشتش خورد و شخصی از قفایش با صدای دورگی گفت تکان نخور و دست هایت را بگذار پشت گردنت .

شخصی که در پشت (ویلر کا کس) ایستاده و طپانچه در دست داشت جلو آمده بر فیش گفت :

(جانی) جیبهایش را جستجو کن .

(جانی) با سرعت جیبهای (کا کس) را تفتیش کرد و وقتی فهمید که حتی يك قلم تراش در آن نیست گفت برای چه اینجا آمده ای .

(ویلر کا کس) با شتاب گفت : من میخوام (لوستین) را ببینم و

شما ها نباید جلو مرا بگیرید و هیچیک از افراد او هم نباید مانع ملاقات من با وی بشوند والا کشته خواهد شد و اگر شما بخواهید جلو مرا بگیرید در عرض سه دقیقه پلیسها اینجا ریخته و همه را دستگیر میسازند .

مرد گردن کلفت که از افراد (لوستین) بود گفت : ولی باید بدانید که ویل کا کس حرفش را برید و جوابداد لازم نیست مقررات را رعایت کنید. مرد گردن کلفت با سر اشاره ای به رفیقش کرد .
مرد طپانچه بدست بطرف تلفن رفته و پس از لحظه ای برگشته بر رفیقش گفت بگذار برود بالا .

ویل کا کس بطرف آسانسور روان شد آنگاه سوار آن شده و به متصدی آسانسور گفت که به طبقه مسکن (لوستین) برود . بمحض آنکه آسانسور شروع به صعود کرد ، مردی که جلو ویل کا کس را گرفته بود دو باره بطرف تلفن دوید .

پس از آنکه آسانسور متوقف شد و کا کس از آن بیرون رفت دو نفر جلوش را گرفتند و یکی از آنها که البسه تمیزی بتن داشت گفت :
خوب ، چه کار دارید ؟

ویل کا کس پاسخ داد : میخوام (لوستین) را ببینم و اگر شما به رادیو یا تلویزیون گوش میکردید يك ثانیه هم جلو مـ را نمی گرفتید .

در این موقع خود (لوستین) از روی تراس اطاق پذیرائی بیرون آمده و يك پیرامای ارغوانی تیره بتن داشت و شال زرد رنگی دور

گردنش پیچیده بود .

رو به کاکس کرده و پرسید : بله ، من همه چیز را از رادیو شنیدم این زن دیوانه شده . (ویل کاکس) گفت : البته ولی باعث این جنون شما هستید و باید بمیل او رفتار کنید . (لوستین) با صدای صافی اظهار کرد : من هرگز انتظار شنیدن این حرف را از آدمی مثل شما که قلم خوبی دارد ، نداشتم و من هیچ دلم نمیخواهد توسط يك زن دیوانه کشته شوم . (کاکس) گفت : بدون رودربایستی بشما میگویم که از تمام قضیه با اطلاع هستید و اگر همراه من نیائید موضوع را در روزنامه چاپ میکنم .

(لوستین) با آرامی سرش را جنباند و گفت : بله و يك روز بعد از آنکه اینکار را انجام دادید سایر مخبرین هم خبر مـرك شما را خواهند نوشت .

— شاید اینطور باشد . گوش کنید ، اگر نخواهید با من بیائید « دورین » مقدار زیادی نیترو گلیسرین را منفجر خواهد ساخت و بیش از پنجاه نفر کشته میشوند . پنجاه نفر بخاطر بزدلی شما از بین میروند . « لوستین » با صدای آرامی گفت : بمن مربوط نیست و مایل نیستم کشته شوم .

— اگر نیائید تمام مطبوعات عکسها و تفصیل موضوع را مینویسند و شما را يك آدم ترسو و موش صفت خطاب می نمایند . لوستین ، دنیا از آدمهای ترسو متنفر است و همه اشخاص برنده و قهرمان را دوست

دارند . اگر تو بخوای بخاطر راحتی خودت ده هانقر را بگشتن بدهی
همه از تو متنفر خواهند شد .

لوستین شانه هایش را بالا انداخت و گفت : باشد ، بگذار همه
مرا ترسو بنامند و من بیشتر ترجیح میدهم که مورد نفرت قرار بگیرم
تا اینکه کشته شوم . زیرا بعد از مرگم صدای هورا و کف زدنهارا نمیشنوم و
نمیخواهم بگویند فلانی خود را بگشتن داد تا دیگران نجات پیدا کنند .
خبر نگار در حالیکه به محافظین لوستین نگاه میکرد گفت :
فرض کنید که نقشه من بگیرد .

یعنی شما بآن نقطه بیایید و بدون آنکه خطری شما را تهدید
نماید يك قهرمان خوانده شوید .

چشم‌های (لوستین) با علاقه خاصی درخشیدند و پرسید : بگوئید
کوش میکنم .

- دورین نمی‌تواند بخوبی تیراندازی نماید و ضمناً تفنگ او هم از
تفنگ‌های دم پر قدیمی میباشد و گذشته از اینها در طبقه هفتم ساختمان
کمین گرفته و مطمئناً تیراندازی با چنان تفنگی و توسط چنان آدمی
به هدف اصابت نخواهد کرد .

(لوستین) مشکوکه پرسید : پس خود شما در تمام این مدت کجا
خواهید بود؟

- من در تمام مدت کنار شما می‌ایستم تا مطمئن شوید که تهدید
های آن زن تو خالی میباشد .

لوستین سرش را جنباند و گفت : پس در این صورت بهتر است يك

قهرمان باشم .

موافقم .

ویل کاکس با خوشحالی اظهار داشت: بسیار خوب . و همه خبرنگارین هم در نشریه آینده شمار ایک قهرمان و شجاع معرفی خواهند کرد بدون آنکه کوچکترین آسیبی دیده باشید

در این موقع لوستین بازوی خبرنگار را گرفته پرسید: پس پلیس هادر تمام این مدت چکار خواهند کرد؟

کاکس جواب داد: بیش از بیست نفر از بهترین تیراندازان پلیس با تفنگهای قوی و دوربیندار در پائین منتظر هستند و بمحض آنکه (دورین) سرش را بیرون بیاورد تا بسوی شما تیراندازی کند ، در یک چشم بهم زدن صدها گلوله در بدنش جا میگیرند.

- بسیار خوب برویم .

کاکس بخشکی گفت: خوشوقتم . زیرا شما سالهای متمادی یک موش رذل خطاب می شدید ولی از این بپس به یک قهرمان قوی ملقب می شوید .

- پس برویم .

کاکس در حالیکه بطرف تلفن میرفت و شماره آپارتمان (دورین) را می گرفت گفت :

یک دقیقه صبر کنید . الو... دورین: من حالا نزد لوستین هستم و همین الان به آنجا می آئیم . بله ، همه چیز بروثق مراد شماست . سپس گوشی را سر جایش نهاده و هرا لوستین که لباس خود را

تعویض نموده بود بیرون رفت و لحظه ای بعد با اتومبیل وی با سرعت
بطرف محل واقعه رفتند. در اتومبیل، خبرنگار، به «لوستین» که
محکم به سیگارش يك میزد گفت: دیگر از این بیعد شمایك قهرمان
فداکار محسوب میشوید و من هم در مقالات خودم بخوبی از شما یاد میکنم
پس از مدتی به میدان رسیدند. انبوه جمعیت در پیاده روها جایی
برای رفت و آمد نگذاشته بود.

«کاکس» همراه «لوستین» یکسر نزد پلیسها رفته و گفت:
آقایان نباید وقت را تلف کرد. شما که بوظیفه خود آشنائی دارید و
آقای لوستین هم برخلاف انتظار مرد بسیار پر دل و شجاعی هستند و
حاضر شده اند خود را بمخاطره بیندازند آقای «ویلر» لطفاً میکروفون را
بدست آقای لوستین بدهید و به عکاسها هم بگوئید آماده باشند. بسیار
خوب برویم لوستین.

دروازه كوچك میدان باز بود و خبرنگار همراه لوستین داخل
میدان شدند و عکاسان به عکسبرداری پرداختند. میکروفون در دست
(لوستین) بود و وقتی که بوسط میدان خالی رسیدند خبرنگار گفت:
بسیار خوب. لوستین، حالا دیگر نوبت شماست و من از میدان بیرون
میروم.

لوستین با چشمان از حدقه درآمده گفت: آهای مگر بمن
نگفتید که در تمام مدت پیش من میمانید...

- آه. بله ولی مجبور بودم با این حقه تورا باینجا بکشم.
(لوستین) تا یکدقیقه دیگر تو کشته خواهی شد.

لوستین بازوی خبرنگار را گرفت وبا لکنت زبان گفت :
ولی شما گفتید و بمن قول دادید ...

(ویل کا کس) به عمارت اشاره ای کرد و پاسخ داد : عده زیادی در
آن ساختمان هستند که نباید نابود شوند و اگر در آوردن تو باینجا
حیله و تزویری بکار رفته کاملاً منطقی بوده و مردن موش موزی مثل تو
هیچ اهمیتی ندارد . و راستی فراموش کردم بگویم که تفنگ آن زن از
جدید ترین تفنگهای دوربین دار ساخت کارخانه (سوج) میباشد. بله ،
دورین از موقعی که شوهرش خود کشی نمود یعنی از شش ماه قبل تمرین
تیر اندازی نموده و بهترین تیر انداز محسوب می شود !

صورت (لوستین) اول سرخ و بعد سفید گشت و تمججج کنان گفت :
ولی شما گفتید ، قول دادید ...

- بله من خیلی چیز ها گفتم . و اینرا هم بدان که
ابداً تیر اندازان پلیس و غیره در کار نیستند ، زیرا اگر كوچك ترین
حرکت خلافی در اینجهت مشاهده شود ، (دورین) جعبه محتوی نیترو -
گلسیرین را منفجر میسازد . تو تنها هستی و هیچکس هم از تو حمایت
نمیکند . فقط يك شانس نجات داری و آن اینكه شخصاً بامیکروفون
با (دورین) صحبت کنی و ویرا منصرف سازی .

آنگاه سرش را بلند کرد و در همین موقع چشم (لوستین) به
بهلوله براق تفنگ که از میان پنجره بیرون آمده بود افتاد.

لوستین بمحض آنکه مشاهده کرد . (ویل کا کس) دور می شود
فریادی کشید و به تفریح پرداخت و داد زد : نه! دورین ، خواهش می

کنم اینکار را نکن! آنگاه باحالی منقلب میکروفون بلند گوسرخود
 را بیشتر بدهان نزدیک کرده و درحالی که باطراف میدوید فریاد می
 کشید، دورین، باور کن که من تقصیری در آن مورد نداشتم!
 مرا ببخش، دورین تیراندازی نکن! خواهش میکنم! من نمی
 خواهم بمیرم! شلیک نکن!

آنگاه بزانون افتاد و صدایش نازک و زنانه شده و جیغ کشید:
 دورین رحم داشته باش. هر قدر پول بخواهی میدهم. حقیقت را
 بهم می گویم و کتباً شهادت میدهم که (بن) مقصر نبوده و من او را
 مجبور بخود کشی نمودم. کتباً شهادت میدهم که بین من و تو اتفاقی نیفتاده.
 دورین هر چه بخواهی من انجام میدهم. دورین، خواهش میکنم،
 خواهش میکنم.

در همین موقع عکاسان شروع به عکسبرداری کردند و (ویل
 کا کس) هم باخشنودی به تضرع و التماس وی گوش میداد، آنگاه بطرف
 اورفت و میکروفون را از دستش گرفت ولی (لوستین) آنرا محکم
 چسبیده و داد زد: نه، من باید صحبت کنم، باید او را قانع نمایم.
 میکروفون را نگیر. اعتراف می کنم که (بن) تقصیری نداشته و من
 او را کاذبانه بدنام ساختم. دورین رحم کن...

(ویل کا کس) سیلی محکمی بگوش (لوسنین) زد و او را بر زمین
 انداخت و آنگاه مخبر جوان، میکروفون را بدهان نموده کرده و
 گفت: دورین آیارضی شدی؟

صدای ضعیف و خسته زن شنیده شد که می گفت: بسیار خوب!

آقای (کاکس) متشگرم

« کاکس » دور شد و « لاستین » دیوانه وار مثل میمونی گه در قفس بجهد شروع کرد بدویدن و امید وار بود که بادویدن سریع به اطراف از جهت خط سیر گلوله فرار کند. و بعد وحشیانه نگاهی به پلیسها انداخت و دادزد. آخر کاری بکنید! مرانجات بدهید خواهش میکنم نجاتم بدهید!

هیچکس کوچکترین توجهی به او نمیکرد، بغیر از عکاسها ویل کاکس بطرف سروان ویلر رفته و میکروفون را بدستش داد و گفت: خوب حالا دیگر من آنزن را پائین میآورم.

« ویل » پرسید، آیا شما از اول همه چیز را میدانستید؟
- بله من مطمئن بودم که «دورین» ابداً قادر به آدمکشی نیست فقط بدین ترتیب میخواست با حضور پلیسها و مخبرین و عکاسان از دهان خود «لوستین» اعتراف بگیرد که شوهرش تبهکار نبوده و مقصر اصلی همین «لوستین» است و بیاد داشته باشید که با «دورین» خوش رفتاری کنید.

ویلر سرش را جنباند و گفت: ناراحت نباشید.
ویل کاکس از خیابان گذشته و داخل ساختمان هتل شد و به طبقه هفتم رفت درب اتاق کاملاً باز بود و «دورین» پشت میزی در برابر تفنک رولور و جعبه محتوی ماده منفجره نشسته و سرش را میان دستها گرفته بود.

ویل کاکس گفت: حاضر هستید؟

ژن گفت ، بله ، خانم . صحنه سازی خوبی بود ، نیست آقای
« ویل کاکس » ؟

حالا دیگر هزاران نفر از مردم این شهر میدانند که « بن » مرد
شریفی بوده و بین من و « لوسین » هم رابطه ای وجود نداشته .

« ویل کاکس » خنده کنان گفت : بله همه مجلات این داستان
را می نویسند و میلیونها مردم پی به حقیقت امر می برند . ولی راستی
این نیترو گلیسیرین حقیقی است ؟

- بله ، حقیقی است . خوب دیگر آقای کاکس من خسته هستم .
خیلی خسته ام .

- « دورین » هیچکس با این مهارت نمیتوانست از یک تبه کارموزی
اقرار بگیرد . بیابرویم ! چون میخواهم در عکسهای که از تو میگیرند
من هم در کنارت باشم . چون خیلی افتخار میکنم :

پایان

آنچه داستان پلیسی تاکنون منتشر شده

- ۱ - يك راز وحشت آور!
- ۲ - قتل پنهانی
- ۳ - انتخاب برای قتل
- ۴ - وقتی که کانگستری بلرزه میافتد
- ۵ - جنایتکار خون آشام
- ۶ - جاسوسی مرموز
- ۷ - سلول مرگ
- ۸ - شبی که از وحشت خون منجمد میشود!
- ۹ - پلیس حیرت میکند!
- ۱۰ - قاتل پشت پنجره

منتشر شد

طیانچه من سریع است

اثر جدید: میکی اسپیلین

ترجمه گیورگیس آقاسی

مهیج ترین رمان پلیسی از ماجراهای « مایک هامر » که در
امریکا بیست و هشت میلیون نسخه بفروش رسیده
« مایک هامر » کار آگاه خصوصی با جنایتکارانی مبارزه میکند
که سراسر امریکارا مرکز فعالیت خود کرده اند

ترجمه از چاپ سی و نهم بنگاه (سایت) چاپ امریکا

بزودی توسط انتشارات « گلچین »

منتشر میشود

جنایتکار زبردست

اثر (رالف گولدمان) انگلیسی

نویسنده کتاب معروف « آقایان قضات ، قاتل حقیقی را پیدا کنید »
یک کتاب پلیسی و جنائی بی نظیر و سرگرم کننده که از صفحه اول تا
ورق آخر کتاب خواننده را در حال التهاب و هیجان نگاه میدارد

بزودی توسط انتشارات « گلچین » منتشر میشود

قتل بدون جنجال

اثر : جیمز هادلی چیز

ترجمه : گیورگیس آقاسی

یکی از قویترین رمانهای پلیسی نویسنده معروف انگلیسی که
کلیه کتابهای پلیسی را تحت الشعاع قرار داده

اگر شما بخواندن کتاب پلیسی خوب و سرگرم
کننده علاقه‌مندید؟ از انواع کتابهای پلیسی مؤسسه
(گلچین) دیدن کنید

کسانی که موفق بخواندن « نشریه های هفتگی » و انواع
کتابهای پلیسی قدیمی و جدید نشده اند . میتوانند مستقیماً کتابهای
مورد نظر خود را از انتشارات « گلچین » تهیه نمایند

مؤسسه گلچین : لاله زار - پشت شهرداری - ساختمان ناظم پور

شاهکار: ارسکین کالدول نویسنده معروف
آمریکائی

یک وجب خاک خدا

ترجمه: سرود

کتابی که تا کنون بیش از ۸ میلیون نسخه
از آن بفروش رسیده

از انتشارات (گلچین)

داستان هفته آینده

فردا خواهم مرد!

ترجمه: گیورگیس آقاسی

اثر: میکی اسپیلین

با جمع آوری نشریه کامل هفته‌گی این مؤسسه يك دوره از
بهترین رمانهای پلیسی و جاسوسی دنیا را خواهید داشت .